دفاع از روايات مهدويت( داوري داوودي)(2(

مهدي حسينيان قمي

اشاره

در سري مقالات ((‏دفاع از روايات مهدويت)) ما بيشتر كوشيده‏ايم كه روايات را فهم كنيم و از اعتبار و ارزشمندي آن و نيز مفاد صحيح و ارجمند آن دفاع كنيم.

و اين درست در راستاي روش و مبناي مقبول عالمان و فقيهان بزرگ شيعه است.

در اين شماره نيز مجموعه‏اي از روايات سيره حضرت مهدي(عج) در ارتباط با سيره قضايي آن حضرت كه حاكي از داوري به واقع است مورد توجه و دفاع ماست.

در اين شماره باز نقد كتاب ((‏شميم رحمت)) دنبال مي‏شود.

در بخش اول مؤلف محترم روايات جنگ و درگيري حضرت را انكار مي‏كرد كه ما پاسخ داديم.

در بخش دوم مؤلف گرانقدر روايات سيره قضايي حضرت را نمي‏پذيرد و بر اين باور است كه داوري داودي و حكم به واقع بر خلاف سيره قضايي رسول خدا است چرا كه ايشان بر پايه شاهد و يمين به داوري مي‏پرداخت.

ما در اين نقد با مطرح سازي روايات داوري داودي در زمان حضور و با تكيه به گفتار عالماني چون صاحب جواهر و مجلسي< توضيح مي‏دهيم كه حكم به واقع حكم اولي است و تنها به دو دليل ما به حكم ثانوي يعني حكم به بينه و يمين رو مي‏آوريم:

الف: عدم توان قاضيان بر حكم به و اقع

ب: عدم تحمل مردم نسبت به حكم به واقع

چون قاضيان اصولاً علم به واقع ندارند و از علم غيب نيز

بهره‏مند نيستند و از آن سوي مردم هم از اين علم محروم و در نتيجه حكم به واقع برايشان كاملاً سنگين و غيرقابل تحمل است، حكم به بينه و يمين مطرح مي‏شود ولي با شرايطي كه در زمان ظهور پديد مي‏آيد زمينه حكم به واقع فراهم مي‏گردد.

و بدين شكل است كه حضرت در زمان ظهور به واقع حكم

مي‏كند و بينه و شاهد نمي‏طلبد.

البته بايد در رواياتي كه بازگو كنندة شرايط زمان ظهور است دقت كرد تا بفهميم كه چگونه زمينه براي اجراي اين حكم اولي اسلام يعني حكم به واقع و حق پديد مي‏آيد.

در جزوه شميم رحمت درباره سيره قضايي امام مهدي(عج) آمده است:

بعضي معتقدند كه يكي از ويژگي‏هاي امام زمان(عج) آن است كه آن حضرت در مورد قضاوت، بدون درخواست شاهد و بيّنه از طرفين دعوا و تنها با علم (غيبي) خويش حكم صادر خواهند كرد. اينان براي مدّعاي خويش دلايلي را هم مي‏آورند كه از جمله آن دلايل، احاديثي است كه در اين زمينه وجود دارد و مدلول آن‏ها اين است كه امام مهدي(عج) بر طبق علم خود و به سان حضرت داوود(ع) به حلّ دعاوي و رفع اختلافات مي‏پردازد.

آن‏گاه به يك روايت در اين باره اشاره مي‏كنند و در مقام ردّ، دو پاسخ مي‏دهند.

مي‏نويسند:

بر طبق روايتي كه در تفسير نورالثقلين آمده است، اوّلاً تنها يك مرتبه حضرت داوود در مقام قضاوت بر طبق علم خود عمل كردند كه آن هم دچار مشكل شدند و پس از آن به دستور خدا، همواره از متخاصمينْ درخواست شاهد و دليل مي‏كردند و براساس بيّنه و سوگند، به صدور حكم مي‏پرداختند.

و ثانياً اين روش با شيوة قضايي رسول خدا(ص) منافات دارد؛ زيرا رسول خدا(ص) همواره مي‏فرمودند:

((‏انما اقضي بينكم بالبينات والأيمان...)).

من تنها بر اساس سوگند و اقامة شواهد و گواهي در ميان شما به داوري مي‏پردازم. بنابراينْ اگر در موردي حكم صادر كردم كه مثلاً فلان زمين از آن فلان شخص است، ولي در واقع اين گونه نباشد، او حقّ تصرّف در آن را ندارد و حكم من، او را مالك زمين نمي‏كند.

بنابراينْ با توجه به اين كه امام مهدي(عج) شبيه‏ترين مردم به رسول خدا(ص) است و ظهورش براي اجراي شريعت و اِحياي سنّت او است، قابل قبول نيست كه روشي غير از روش رسول خدا(ص) اتّخاذ نمايد و بدون طلب دليل و شاهد، به قضاوت ميان مردم بپردازد.

دفاع ما

در دفاع از سيرة قضايي حضرت مهدي(عج) در زمان حكومت خويش، خوانندگان محترم را به چند نكته توجه مي‏دهيم.

الف: نقل مجموعه رواياتي كه اين سيره داوودي را براي امام(ع) در زمان ظهور اثبات مي‏كند.

ب: حكم به واقع و داوري داوودي، حكم اوّلي اسلام است (يعني بايد بر پاية واقع داوري شود و حكم واقعي بازگو گردد.) ولي از آنجا كه 1. قاضيان علم به واقع ندارند و شايد در بسياري از مواردْ علمشان در حقيقت جهل باشد از نوع جهل مركب و 2. مردم نيز تحمّل حكم به واقع را ندارند و داوري داوودي براي بسياري از مردم غير قابل تحمّل است، از حكم به واقع چشم‏پوشي مي‏شود و حكم به بيّنه و قسم، به عنوان روش قضاوت كردن معيّن مي‏گردد و پيامبر خدا(ص) مي‏فرمايد:

انما اقضي بينكم بالبينات والايمان و بعضكم الحن بحجته من بعض فأيّما رجل قطعت له من مال اخيه شيئاً فانّما قطعت له به قطعة من النار.[1]

همانا من بر طبق بيّنه‏ها و سوگندها ميان شما داوري مي‏كنم. در مقام دليل آوردن، بعضي از شما زيرك‏تر است از برخي ديگر. بنابراين، اگر من بر اساس بيّنه و سوگند، براي فردي از مال برادرش چيزي مقرّر كردم و در واقع اين گونه نبود، تكه‏اي از آتش را برايش مقرّر كرده‏ام (و در واقع برايش حلال نمي‏شود).

پ: راجع به قضاوت و داوري داوودي و حكم به واقع و درستي آن، برخلاف آنچه در جزوة شميم رحمت آمده است، توجه به گفتار ارزشمند حضرت مجلسي اول در روضة المتقين، ج 6، ص 59 و نيز گفتار محقق در شرايع و صاحب جواهر در جواهر ضروري است. ما گفتار اين بزرگان را به عنوان نمونه مي‏آوريم و از نقل گفتار ديگران خودداري مي‏كنيم. گفتار اين خبرگان حديث و فقه، همه آنچه ما مي‏گوييم را به راحتي اثبات مي‏كند و جداً جاي شگفت است كه چگونه جزوه شميم رحمت، به اين كلمات توجهي ننموده و با صراحت هر چه تمام‏تر، داوري به حق و واقع و داوودي و روايات بازگوكننده آن را بر خلاف سنّت پيامبر(ص) و غيرقابل قبول دانسته است.

ت: كلام مرحوم طبرسي نيز در دفاع از اين بخش روايي قابل توجه است، گرچه ايشان در ابتدا، تشكيكي مي‏كند:

و امّا ما روي من أنّه يحكم بحكم آل داود لا يسأل عن بيّنة، فهذا ايضاً غير مقطوع به و ان صحّ فتأويله أن يحكم بعلمه فيما يعلمه، واذا علم الامام او الحاكم امراً من‏الامور فعليه ان يحكم بعلمه ولايسأل البيّنة و ليس في هذا نسخ للشريعة علي أن هذا الذي ذكرُوه: ((‏من ترك قبول الجزية واستماع البيّنة)) لو صح لم يكن ذلك نسخاً للشريعة لأنّ النسخ هو ما تأخر دليله عن الحكم المنسوخ ولم يكن مصطحباً، فأما اذا اصطحب الدليلان فلا يكون أحدهما ناسخاً لصاحبه وان كان يخالفه في الحكم، ولهذا اتفقنا علي انّ الله سبحانه لو قال: الزموا السبت اِلي وقت كذا ثمّ لاتلزموه، أنّ ذلك لايكون نسخاً لانّ الدليل الرافع مصاحب للدليل الموجب. واذا صحّت هذه الجملة وكان النبي(ص) قد أعلمنا بأنّ القائم من ولده يجب اتباعه وقبول أحكامه فنحن اِذا صرنا الي ما يحكم به فينا وان خالف بعض الأحكام المتقدمة غير عاملين بالنسخ لأنّ النسخ لايدخل فيما يصطحب الدليل.[2]

امّا آنچه در روايت آمده كه امام زمان(ع) مانند آل داوود قضاوت مي‏كند و تقاضاي بيّنه نمي‏كند، اين قطعي نيست. و اگر درست باشد حقيقتش اين است كه در مواردي كه علم دارد، طبق علمش حكم مي‏كند. قانون چنين است كه امام و حاكم در مواردي كه علم دارند بايد طبق علمشان حكم كنند و بيّنه نخواهند. و اين، نسخ قانون شريعت و دين نيست (كه در مقام قضاوت بايد با بيّنه و سوگند حكم صادر كرد.)

علاوه بر آن، اين كه گفته‏اند كه جزيه نمي‏گيرد و به حرف بيّنه گوش نمي‏دهد، اگر درست باشد نسخ قانون شريعت و دين نيست؛ چرا كه نسخ آن است كه دليلش از حكم منسوخْ متأخر باشد و همراه با حكم منسوخ نباشد. امّا اگر هر دو دليل (دليل ناسخ و دليل منسوخ) همراه هم باشند، يكي ناسخ ديگري نخواهد بود گرچه در حقيقت با آن متفاوت باشد. و بر همين پايه ما اتفاق داريم كه اگر خداوند بگويد: ((‏تا فلان زمان، حكم روز شنبه را مراعات كنيد؛ و بگويد: به رعايت حكم روز شنبه ملتزم نباشيد)) اين نسخ نيست. چون دليلي كه حكم قبلي را بر مي‏دارد همراه با همان دليلي است كه حكم قبلي را اثبات مي‏كند.

بنابراين، اگر آن روايت صحيح باشد (كه حضرت قائم به واقع داوري مي‏كند) از سوي ديگر، پيامبر به ما خبر داده است كه حضرت قائم(ع) كه از نسل اوست پيروي و اطاعت و پذيرفتن حكمش واجب است، در اين صورت حكمي كه مي‏دهد اگر بر خلاف احكام قبلي باشد نسخ نيست. چون نسخ در حكمي كه همراه دليل حكم اول باشد راه ندارد.

گفتني است اين‏كه ايشان مي‏نويسد: غير مقطوع به، ظاهراً منظورشان اين است كه خبر متواتر يا واحد همراه با قرينة قطعي نيست. ايشان مانند گروه كمي از عالمان شيعه معتقد به عدم حجيت خبر واحد است. لذا اخباري را كه مي‏گويد: امام در زمان ظهورْ حكم به واقع

مي‏كند، نمي‏پذيرد و در آن تشكيك مي‏كند.

اين مبنا از نظر اكثر عالمان شيعي باطل است و آنان قائل به حجيت خبر واحد هستند. افزون بر آن، مي‏توان گفت كه مجموع اين روايات شايد متواتر يا حداقل واحد همراه با قراين علم‏آور است چنان‏كه مجلسي اول1 به تواتر اين روايات تصريح مي‏كند: وان كان لم يجب عليهم الا في زمان القائم(ع) كما ورد به ‏الاخبار المتواترة بانّه اذا ظهر القائم(ع) يحكم بحكم آل داود و لايسأل بيّنة... . ظاهر كلام مجلسي اين است كه روايات مربوط به داوري داوودي حضرت مهدي(ع) متواتر است.

ث: با توجه به تحول ژرف، عميق و همه جانبه‏اي كه در زمان ظهور پديد مي‏آيد و به تعبير قرآني: Gيوم تبدل الارض غير الارضF[3] زمينة اجراي اين حكم اولي اسلام، يعني حكم به واقع پديد مي‏آيد و دو مانعي كه اين حكم بر سر راه دارد، برداشته مي‏شود.

ج: از روايتي كه كتاب شميم رحمت آورده، هرگز به دست نمي‏آيد كه حكم به واقع حضرت داوود(ع) تنها يك مورد بوده است. متن روايت را بنگريد و داوري كنيد.[4]

محمدبن يحيي، عن احمدبن محمد، عن الحسين بن سعيد، عن فضالة بن ايوب، عن ابان بن عثمان، عمن اخبره، عن ابي عبدالله(ع) قال: في كتاب عليّ صلوات الله عليه... انّ داوود(ع) قال: يا ربّ! ارني الحق كما هو عندك حتي اقضي به! فقال: انك لاتطيق ذلك. فألحّ علي ربّه حتي فعل. فجاءه رجل يستعدي علي رجل فقال: ان هذا أخذ مالي. فأوحي الله عزوجل الي داوود(ع) انّ هذا المستعدي قتل أبا هذا و أخذ ماله. فأمر داوود(ع) بالمستعدي فقتل و اخذ ماله فدفعه الي المستعدي عليه. قال: فعجب الناس و تحدّثوا حتّي بلغ داود(ع) و دخل عليه من ذلك ما كره، فدعا ربّه ان يرفع ذلك ففعل ثم أوحي الله عزّوجلّ اليه أن احكم بينهم بالبينات وأضفهم الي اسمي يحلفون به.

... داوود(ع) گفت: اي خداي من! حق را آن‏گونه كه نزد تو است به من نشان ده تا طبق آن حكم كنم! خداوند فرمود: تو طاقت و توان آن را نداري. داوود(ع) اصرار ورزيد تا اين كه خداوند، ‏خواسته‏اش را بر آورد. پس مردي آمد كه از ديگري شكايت داشت. و گفت: اين شخص مالم را گرفته است. خداوند به داوود(ع) وحي كرد كه اين شاكي، پدر اين شخص را كشته و مال او را گرفته است. به دستور داوود(ع) شاكي كشته شد. مالش را هم گرفت و به آن شخص داد. مردم تعجب كردند و در اين باره سخن گفتند تا خبر به داوود(ع) رسيد و از اين جهت اندوهگين شد. از خدا خواست تا اين حالت را از او باز ستاند و خدا نيز همين كرد. آن‏گاه خداوند به او وحي كرد كه با بيّنه و قسم، ميان مردم داوري كن.

در اين روايت آمده كه پس از اصرار داوود، خداوندْ واقع را آن گونه كه بود، به داوود خبر داد. و بر پاية اين، حضرت داوود در يك داوري با مشكل برخورد مردم مواجه شد و از خدا خواست تا ارائه واقع را از او باز گيرد. خداوند هم چنين كرد و دستور داوري عادي را به حضرت داوود(ع) داد. از روايت هرگز استفاده نمي‏شود كه حضرت داوود حكم ديگري بر پاية واقع نداشته است. بلكه عادةً موارد بسياري طبق واقع حكم كرده، ولي در اين مورد ويژه مشكل حادّي پيدا كرده است. چرا كه دستور داده شاكي را بكشند و مالش را بگيرند با اين‏كه به حسب ظاهر، مي‏بايست دستور دهد كه مال را به شاكي برگردانند. (دقت شود!) گذشته از اين، يك بار باشد يا چند بار، تفاوتي نمي‏كند. سخن اين است كه داوود به واقع حكم كرده است.

به علاوه، ممكن است در اين يك روايت كه حضرت داوود خواسته چون خداوند، حكم آخرتي داشته باشد و اينْ يك مرحله بالاتر از حكم به واقع است، از اين جهت براي داوود مشكل ساز شده است وگرنه داوود حكم به واقع بسيار كرده و اين از امتيارات او است.

البته با توجه به پايان روايت، احتمال اخير نفي مي‏شود. (دقت كنيد!)

در اين باره كافي، ج 7، ص 421، ح 1 را بنگريد. ما اين روايت را در پايان مي‏آوريم.

گفتار مجلسي اول درباره داوري داوودي

مجلسي اول1 در شرح باب الحيل في الاحكام مي‏نويسد:

باب الحيل في الاحكام للحكم بالواقع من الائمة المعصومين سيما اميرالمؤمنين صلوات الله عليهم لعلمهم بالواقع في الوقايع و ان كان لم يجب عليهم ذلك الاّ في زمان القائم صلوات‏الله عليه كما ورد به الاخبار المتواترة بأنّه اذا ظهر القائم صلوات الله عليه يحكم بحكم آل داود و لايسأل بيّنةً والمشهور في الاخبار انّه(ع) حكم بذلك في مواطن خاصة و بين العامة انه يحكم كذلك ابداً و يمكن ان يكون الحكم بذلك دائماً مختصاً بسليمان(ع) فيما تقدم والله تعالي يعلم و لمّا لم يمكنهم القول بأنهم عالمون يحتالون في ذلك، امّا انه غير واجب فلما رواه الكليني و غيره في القوي عن أميرالمؤمنين(ع) انه قال: احكام المسلمين علي ثلاثة: شهادة عادلة او يمين قاطعة او سنة ماضية من ائمة الهدي. و هي ما سيجيء من السنن و يمكن ان يكون الثالث هي الحيل و يكون مخصوصاً لهم او يعمهم و غيرهم والاوّل اظهر... .[5]

باب چاره‏انديشي براي داوري به واقع از سوي امامان معصوم: به ويژه اميرالمؤمنين(ع)؛ چرا كه در قضايا، علم به واقع داشته‏اند؛ گرچه داوري به واقع بر آنان واجب نيست مگر در زمان حضرت قائم(ع) آن گونه كه اخبار متواتر آمده كه هنگامي كه حضرت قائم(ع) ظهور مي‏كند، مانند آل داوود قضاوت مي‏كند و بيّنه نمي‏طلبد.

از روايات ما چنين بر مي‏آيد كه اميرالمؤمنين(ع) در موارد ويژه‏اي طبق واقع داوري كرده، ولي در بين عموم مردم معروف است كه وي هميشه داوري به واقع مي‏كرده است. البته ممكن است كه حكم و داوري دائمي به واقع در گذشته، ويژه حضرت سليمان(ع) باشد. ـ در هر صورت خدا دانا است. ـ و چون امامان نمي‏توانستند بگويند كه علم به واقع دارند، در هنگام داوري به واقع، چاره‏انديشي مي‏كردند. (تا اين‏جا اصل حكم به واقع و جواز آن اثبات شد.) امّا اين‏كه حكم به واقع واجب نيست، به دليل روايتي است كه كليني و ديگران با سندي قوي از اميرالمؤمنين(ع) آورده‏اند كه آن حضرت فرمود: احكام قضايي مسلمانان بر سه پايه استوار است: 1. شهادت و گواهي فرد عادل 2. سوگند قطعي 3. روشي به كار گرفته شده از سوي امامان هدايت.

ممكن است نوع سوم، همان چاره‏انديشي‏ها باشد و اين ويژه امامان: است يا هم براي آنان و هم براي ديگران روا است؛ ولي اين كه ويژه آنان باشد روشن‏تر است.

گفتار شرايع و جواهر

در شرايع آمده است:

الامام يقضي بعلمه مطلقاً و غيره من القضاة يقضي بعلمه في حقوق الناس و في حقوق الله تعالي علي قولين أصحّهما القضاء. فيجوز ان يحكم في ذلك كله من غير حضور شاهد يشهد الحكم.

امام بر پاية علمش چه در حقوق الناس و چه در حقوق الله داوري مي‏كند. ولي قاضيان ديگر جز امام تنها در حقوق الناس بر پاية علمشان داوري مي‏كنند. ولي در مورد حق الله دو نظر وجود دارد، كه نظر صحيحتر جواز داوري بر پاية علم است. بنابراين در همه اين موارد (از نظر ما) جايز است، كه قاضي بدون حضور شاهد حكم و قضاوت كند.

صاحب جواهر در شرح اين عبارت مي‏نويسد:

لاخلاف بيننا معتدّ به في أنّ (الامام(ع) يقضي بعلمه مطلقا) في حقّ الله و حق الناس، بل في محكي الانتصار والغنية والايضاح و نهج الحق و غيرها الاجماع عليه و هو الحجة مضافاً الي قول علي(ع) لشريح لمّا تخاصم مع من عنده درع طلحة: ((‏ويلك او ويحك! امام المسلمين يؤمن من امورهم علي أعظم من هذا.))

و لقوله تعالي: Gيا داود انّا جعلناك خليفة في الأرض فاحكم بين الناس بالحق[6]F و قال: Gان تحكموا بالعدل[7]F و قال: Gو ان حكمت فاحكم بينهم بالقسط[8]F و من حكم بعلمه فقد حكم بالحق والعدل والقسط. و لقول الصادق(ع) في خبرالحسين بن خالد: ((‏الواجب علي الامام إذا نظر إلي رجل يزني او يشرب خمراً أن يقيم عليه الحدّ ولايحتاج إلي بيّنة مع نظره لانّه أمين الله في خلقه و إذا نظر إلي رجل يسرق فالواجب عليه أن يزجره وينهاه و يمضي و يدعه.)) قال: فقلت: كيف ذاك؟ فقال: ((‏لأنّ الحق إذا كان لله تعالي فالواجب علي الامام إقامته و إذا كان للناس فهو للناس.)) ولوجوب تصديق الامام في كل ما يقوله و كفر مكذّبه و لذا قتل اميرالمؤمنين(ع) خصم النبيّ(ص) لمّا تخاصما إليه في الناقة و ثمنها و هو يقتضي وجوب الخروج من حقّ يخبر به الامام و هو يقتضي وجوب إخبار الامام به والاّ لأدّي إلي ضياع الحق. هذا مع براءة ساحة الامام(ع) لعصمته عن التهمة.

خلافاً لما حكاه السيد عن ابي علي فلم يجوّزه مستدلاً بأنّ الله تعالي أوجب للمؤمنين فيما بينهم حقوقاً أبطلها فيما بينهم و بين الكفّار والمرتدين كالمواريث والمناكح وأكل الذبائح و وجدنا الله قد اطلع رسوله(ص) علي من كان يبطن الكفر ويظهر الاسلام فكان يعلمه ولم يبيّن أحوالهم لجميع المؤمنين فيمتنعوا من مناكحتهم و أكل ذبائحهم.

و دفعه السيد بمنع أن الله تعالي قد اطلعه عليهم بأعيانهم. قال: فإن استدل علي ذلك بقوله تعالي: Gو لو نشاء لاريناكهم فلعرفتهم بسيماهم ولتعرفنهم في لحن القول[9]F فهذا لايدل علي وقوع التعريف وانّما يدل علي القدرة عليه و معني قوله: ((‏فلتعرفنهم في لحن القول)) اي يستقر ظنك او وهمك من غير ظن و لايقين. قال: ثم لو سلّمنا اطلاعه علي ذلك لم يلزم ما ذكره لانّه غير ممتنع ان يكون تحريم المناكحة والموارثة وأكل الذبائح انّما يختص بمن اظهر كفره وردّته دون من أبطنهما وأن تكون المصلحة التي بها يتعلق التحريم والتحليل اقتضت ما ذكرنا فلايجب علي النبي(ص) أن يتبيّن أحوال من أبطن الردة والكفر لأجل هذه الاحكام التي ذكرناها لانّها تتعلق بالمبطن والمظهر لاعلي سواء و ليس كذلك الزنا و شرب الخمر والسرقة لأنّ الحدّ في الامور يتعلق بالمظهر والمبطن علي سواء))[10]

ميان اماميّه خلاف معتني به در اين جهت كه امام(ع) مي‏تواند بر پاية علمش همه جا چه در حق الله و چه در حق الناس داوري كند، وجود ندارد، بلكه آن گونه كه از كتاب انتصار، غنيه، ايضاح، نهج‏الحق و ديگر كتب نقل شده، اين فتوي اجماعي است. و همين اجماع حجّت ما (در اين فتوي) است، به علاوه كه اميرالمؤمنين علي(ع) هنگامي كه با كسي كه زره طلحه نزد او بود اختلاف داشتند، به شريح فرمودند: واي بر تو و يا اي واي تو، امام مسلمانان در ارتباط با امور مسلمانان بر بزرگتر از اينها امين محسوب مي‏شود.

و باز به دليل گفتة خداوند متعال كه: اي داود ما تو را جانشين در زمين قرار داديم، بنابراين در ميان مردم به حق حكم نما و باز خداوند فرمود: اينكه به عدالت حكم كنيد و فرمود: اگر حكم كردي پس ميانشان به عدالت حكم نما و هر كس كه بر پاية علم خويش حكم كند، به حق و عدل و قسط حكم نموده است.

و باز به گفته امام صادق(ع) در خبر حسين بن خالد كه: بر امام واجب است، هنگامي كه به مردي مي‏نگرد كه زنا مي‏كند و يا شراب مي‏خورد، اينكه حد را بر او جاري سازد و با اينكه مي‏بيند ديگر نيازي به بيّنه ندارد، چرا كه امام امين خدا بر خلقش مي‏باشد و چون مردي را كه دزدي مي‏كند، مي‏بيند بر او واجب است، كه او را منع و نهي نمايد و برود و او را رها كند.

حسين بن خالد گويد: پرسيدم اين چگونه است؟ حضرت فرمودند: چون حق اگر براي خداوند متعال باشد امام بايد اقامه كند، ولي اگر براي مردم است، حق اقامه با مردم است.

و باز به اين دليل كه تصديق امام در همه گفته‏هايش لازم است و تكذيب كنندة امام كافر و روي همين جهت اميرالمؤمنين(ع) كسي را كه با پيامبر(ص) درباره شتر و بهايش مرافعه كرد، كشت و اين مي‏طلبد كه بايد از عهدة حقي كه امام بدان خبر مي‏دهد، بر آمد و نيز مي‏طلبد كه امام بايد به آن حق خبر دهد وگرنه منجر به نابودي حق مي‏گردد.

اين به علاوه كه ساحت امام(ع) به دليل عصمتي كه دارد از اتهام پاك است.

ولي آن گونه كه سيد مرتضي از ابوعلي حكايت كرده، ايشان در اين مسأله مخالف است. ابوعلي حكم به واقع را براي امام جايز نمي‏داند و استدلال كرده كه خداوند متعال براي مؤمنان در ميان خودشان حقوقي را واجب كرده، كه همان‏ها را براي آنان در ارتباط با كفّار و مرتدّان از بين برده است، مانند ارث و نكاح و ذبيحه و ما خدا را اينگونه يافتيم كه او پيامبرش را از كساني كه در دل كفر مي‏ورزيدند، به ظاهر اسلام آورده بودند آگاه كرده است. و پيامبر اين را مي‏دانست ولي براي همه مؤمنان حالات آنان را روشن نكرد، تا از نكاح يا آنان و خوردن ذبيحة آنان دوري گزيند.

و سيد مرتضي اين استدلال ابوعلي را اينگونه رد كردند، كه ما منع مي‏كنيم كه خداوند پيامبرش را بر شخص آنان آگاه كرده باشد. سيد مرتضي فرموده است: اگر براي اين آشنايي به گفتة خداوند استدلال كند كه اگر بخواهيم آنان را به شما نشان مي‏دهيم و آنان را به سيمايشان مي‏شناسي و تو در لحن سخن آنان را خواهي شناخت.

ولي اين آيه نمي‏گويد كه خداوند آنان را به پيامبرش شناسانده است و تنها مي‏گويد كه اگر بخواهد مي‏تواند بشناساند و معناي جمله تو آنان را در لحن گفتارشان مي‏شناسي اين است كه ظن و يا وهم تو حتي بدون ظن و بدون يقين بر اين شناسايي قرار مي‏گيرد.

سيد فرموده است: تازه اگر ما بپذيريم كه او از اين جهت به امر با اطلاع است آنچه را كه ابوعلي گفته لازم نمي‏آيد، چرا كه ممتنع نيست كه حرمت نكاح و يا ارث بري و يا خوردن ذبيحه مخصوص كسي باشد كه كفر و ارتداد را اظهار كند، نه كسي كه در باطن آن را مخفي كند و مصلحت حلال و حرام اين را اقتضا مي‏كند، در نتيجه بر پيامبر واجب نيست، كه حال كسي را كه ارتداد و كفر را مخفي سازد در رابطه با اين احكام برملا كند. چرا كه اين احكام نسبت به كسي كه پنهان مي‏سازد و كسي كه آشكار مي‏سازد، يكسان نيست. ولي زنا و شرب خمر و دزدي اينگونه نيست چرا كه حد در اين امور هر دو كس را به طور يكسان شامل مي‏شود، چه كسي كه پنهان مي‏سازد و چه كسي كه آشكار مي‏كند.

آن‏گاه صاحب جواهر به مسأله بعدي مي‏پردازد كه قاضيان هم مانند امام معصوم

مي‏توانند، چه در حق‏الناس و چه در حق‏الله، به علم خويش داوري كنند. البته در حق‏الناس قطعاً و در حق‏الله بنابر قول صحيح، متن جواهر را در اين بخش نمي‏آوريم و خوانندگان را به مطالعه و مراجعه به آن دعوت مي‏كنيم.

بنابراين، جواز داوري به واقع در صورتي كه قاضي چون امام معصوم از واقع با خبر باشد هيچ ايرادي ندارد. و اگر قضاوت طبق واقع صورت نمي‏گيرد به دليل عدم تحمّل مردم و عدم علم قاضي به واقع است و گرنه، قضاوت به واقع جايز است آن گونه كه در كلام محقق، صاحب شرايع و در كلام شارح شرايع، مرحوم صاحب جواهر ديده شد.

متن روايات داوري امام زمان(ع) بر پاية واقع

عن حريز قال: سمعت ابا عبدالله(ع) يقول: لن تذهب الدنيا حتي يخرج رجل منّا اهل البيت يحكم بحكم داود و آل داود لايسأل الناس بيّنة.[11]

دنيا به پايان نرسد تا اين كه مردي از ما اهل بيت: قيام كند. او مانند داوود و خاندان داوود داوري مي‏كند و از مردم بيّنه نمي‏خواهد.

عن ابان قال: سمعت ابا عبدالله(ع) يقول: لايذهب الدنيا حتي يخرج رجل منّي يحكم بحكومة آل داود لايسأل عن بيّنة، يعطي كلّ نفس حكمها.[12]

دنيا تمام نمي‏شود تا آن كه مردي از نسل من قيام كند. وي مانند آل داوود داوري كند. او از بيّنه نمي‏پرسد و به هر كس، حكم واقعي‏اش را مي‏دهد.

عن ابي خالد القماط عن حمران بن اعين قال: قلت لابي عبدالله(ع): ...فبما تحكمون؟ قال: نحكم بحكم آل داود.[13]

حمران بن اعين گويد: به امام صادق(ع) گفتم: ... چگونه داوري مي‏كنيد؟ حضرت فرمود: چون داوري آل داوود.

عن ابي عبيدة عنه(ع) قال: اذا قام قائم آل محمد حكم بحكم داوود و سليمان لايسأل الناس بيّنة.[14]

حضرت صادق(ع) فرمود: آن زمان كه قائم آل محمد قيام كند، مانند حضرت داوود و سليمان داوري كند و از مردم بيّنه نخواهد.

عن الحسن بن طريف قال: كتبت الي أبي محمد العسكري(ع) أسأله عن القائم اذا قام بم يقضي بين الناس... فجاء الجواب: سألت عن الإمام فاذا قام يقضي بين الناس بعلمه كقضاء داود(ع) لا يسأل البيّنة...[15]

نامه‏اي به امام عسكري(ع) نوشتم و پرسيدم كه حضرت قائم(ع) آن زمان كه قيام كند بر چه پايه‏اي ميان مردم داوري مي‏كند... حضرت در جوابم نوشت: آن زمان كه قيام كند، چون حضرت داوود با علم خويش در ميان مردم داوري مي‏كند و بيّنه طلب نمي‏كند.

عن ابان بن تغلب عن أبي عبدالله(ع) قال: ...فيخرج من تحته رجل يحكم بين الناس بحكم آل داود و سليمان لايبتغي بيّنة.[16]

حضرت صادق(ع) فرمود: او مانند آل داوود و سليمان قضاوت مي‏كند و بيّنه نمي‏خواهد.

روي عبدالله بن عجلان، عن ابي عبدالله(ع) قال: اذا قام قائم آل محمد: حكم بين الناس بحكم داوود لايحتاج الي بيّنة يلهمه الله تعالي فيحكم بعلمه...[17]

امام جعفر صادق(ع) فرمود: آن زمان كه قائم آل محمد(ص) قيام كند، مانند داوود ميان مردم قضاوت مي‏كند و نياز به بيّنه و شاهد ندارد. خداوند به او الهام مي‏كند و او به علم خدا دادي خود به قضاوت مي‏پردازد.

عن ابان بن تغلب قال: كنت مع جعفر بن محمد8 في مسجد مكة و هو آخذ بيدي و قال: يا أبان،... ثمّ يأمر منادياً فينادي؛ هذا المهديّ يقضي بقضاء داود و سليمان لايسأل علي ذلك بيّنة.[18]

ابان گويد: با حضرت صادق(ع) در مسجد الحرام بودم. آن حضرت دست مرا گرفت و فرمود: اي ابان،... سپس منادي به فرمان او ندا در مي‏دهد: اين مهدي موعود است. او مانند داوود و سليمان قضاوت مي‏كند و بيّنه نمي‏طلبد.

جابر عن ابي جعفر(ع)... و يسير بسيرة سليمان بن داود.[19]

حضرت به سيره سليمان بن داوود رفتار مي‏كند.

عن أبان بن عثمان عمن أخبره عن ابي عبدالله(ع) قال: في كتاب علي(ع) انّ نبيّاً من الانبياء شكي الي ربه القضاء، فقال: كيف أقضي بما لم ترعيني و لم اسمع اذني؟ فقال: اقض بينهم بالبيّنات و أضفهم الي اسمي يحلفون به و قال: انّ داود(ع) قال: يا ربّ! أرني الحقّ كما هو عندك حتّي اقضي به! فقال: انّك لاتطيق ذلك. فألحّ علي ربّه حتّي فعل. فجاءه رجل يستعدي علي رجل فقال: انّ هذا أخذ مالي فأوحي الله عزّوجلّ الي داود(ع) انّ هذا المستعدي قتل أبا هذا و أخذ ماله فأمر داود(ع) بالمستعدي فقتل وأخذ ماله فدفعه الي السمتعدي عليه قال: فعجب الناس و تحدّثوا حتّي بلغ داود(ع) و دخل عليه من ذلك ما كره فدعا ربّه ان يرفع ذلك ففعل ثمّ أوحي الله عزّوجلّ اليه ان احكم بينهم بالبينات واضفهم الي اسمي يحلفون به.[20]

امام صادق(ع) فرمود: در كتاب امام علي(ع) آمده است كه پيامبري از پيامبران الهي از داوري بين مردم به خدا شِكوه كرد و گفت: راجع به چيزي كه نديده‏ام و نشنيده‏ام، چگونه قضاوت و داوري كنم؟ خداوند فرمود: با بينه و سوگند، ميان مردم داوري كن. و حضرت فرمود: داوود(ع) گفت: اي خداي من! حق را آن گونه كه نزد توست به من بنمايان تا بدان داوري كنم! خداوند فرمود: تو طاقت و توان اين را نداري. حضرت داوود(ع) اصرار كرد تا آن كه خداوند خواسته او را برآورد. آن‏گاه مردي كه از ديگري شكايت داشت نزد او آمد و گفت: اين شخص مال مرا گرفته است. خداوند به حضرت داوود(ع) وحي كرد كه شاكي، پدر اين شخص را كشته و مال وي را گرفته است. به دستور داوود، شاكي كشته شد. مالش را هم گرفت و به آن شخص داد. حضرت صادق(ع) فرمود: مردم شگفت زده شدند و در ميان خود گفتگو مي‏كردند تا آن كه اين گفتگوها به داوود(ع) رسيد و از اين جهت حضرت داوود(ع) ناراحت شد. آن‏گاه از خداوند خواست تا اين حالت را از او بردارد و خداوند چنين كرد. سپس خداوند به او وحي فرستاد كه با بيّنه‏ و سوگند، ميان مردم به داوري بپرداز.

عن ابي حمزة عن ابي جعفر(ع) قال: انّ داود(ع) سأل ربه ان يريه قضيّة من قضايا الاخرة، فأوحي الله عزّوجلّ اليه: يا داود، انّ الّذي سألتني لم اطلع عليه أحداً من خلقي و لاينبغي لأحد ان يقضي به غيري قال: فلم يمنعه ذلك ان عاد فسأل الله ان يريه قضية من قضايا الاخرة. قال: فأتاه جبرئيل(ع) فقال له: يا داود، لقد سألت ربّك شيئاً لم يسأله قبلك نبيّ. يا داود، انّ الّذي سألت لم يطلع عليه احداً من خلقه و لاينبغي لأحد ان يقضي به غيره، قد اجاب الله دعوتك و اعطاك ما سألت. يا داود، انّ اوّل خصمين يردان عليك غداً القضيّة فيهما من قضايا الاخرة قال: فلما اصبح داود(ع) جلس في مجلس القضاء اتاه شيخ متعلق بشابّ و مع الشابّ عنقود من عنب فقال له الشيخ: يا نبيّ الله، ان هذا الشابّ دخل بستاني و خرب كرمي و أكل منه بغير اذني و هذا العنقود اخذه بغير اذني! فقال داود للشاب: ما تقول؟ فأقرّ الشّاب أنّه قد فعل ذلك. فأوحي الله عزّوجلّ اليه: يا داود، انّي ان كشفت لك عن قضايا الاخرة فقضيت بها بين الشيخ والغلام لم يحتملها قلبك و لم يرض بها قومك. يا داود، ان هذا الشيخ اقتحم علي ابي هذا الغلام في بستانه فقتله و غصب بستانه و أخذ منه اربعين الف درهم فدفنها في جانب بستانه فادفع الي الشاب سيفاً و مره ان يضرب عنق الشيخ وادفع اليه البستان و مره ان يحفر في موضع كذا و كذا و يأخذ ماله. قال: ففزع من ذلك داود(ع) و جمع اليه علماء اصحابه و اخبرهم الخبر و امضي القضية علي ما أوحي الله عزوجل اليه.[21]

امام باقر(ع) فرمود: حضرت داوود(ع) از خداي خويش درخواست كرد تا يك داوري از داوري هاي آخرت را به او نشان دهد. خداوند به او وحي كرد كه: اي داوود، من احدي از خلقم را بر آنچه تو خواسته‏اي مطّلع نساخته‏ام و شايسته نيست كسي جز من بدان داوري كند. حضرت باقر(ع) فرمود: با اين حال، داوود مجدّداً از خداوند خواست تا يك داوري از داوري‏هاي قيامت را به او نشان دهد.

حضرت فرمود: پس از آن جبرئيل(ع) نزد او آمد و گفت: اي داوود، تو از خدايت چيزي خواسته‏اي كه پيش از تو پيامبري نخواسته است. اي داوود آنچه خواسته‏اي، خداوند كسي از خلقش را بر آن آگاه نساخته است و شايسته نيست كه جز خداوند، احدي به اين شكل داوري كند. ولي خداوند دعاي تو را مستجاب كرد و آنچه خواسته بودي به تو عنايت كرد. اي داوود، اولين دو نفري كه فردا نزد تو مي‏آيند داوري ميانشان از داوري‏هاي قيامت است.

امام باقر(ع) فرمود: صبح گاهان داوود در مجلس قضاوت نشست. پيرمردي كه جواني را گرفته بود نزد داوود(ع) آمد. جوان شاخه‏اي انگور در دست داشت. پيرمرد به داوود گفت: اي پيامبر خدا، اين جوان به باغستان من وارد شد و درخت انگورم را خراب كرد و بدون اجازه‏ام از آن خورد و اين شاخه انگور را نيز بدون اذن من با خود برداشت! حضرت داوود به جوان گفت: تو چه مي‏گويي؟ جوان اعتراف كرد كه چنين كاري را كرده است.

خداوند عزوجل به داوود(ع) وحي كرد كه: اي داوود، من اگر پرده از داوري‏هاي آخرت برايت برگيرم و تو بر پاية آن، ميان پيرمرد و جوان داوري كني نه دلت تاب آن را دارد و نه قوم تو بدان تن مي‏دهند. اي داوود، در گذشته اين پيرمرد به زور وارد باغ پدر اين جوان شده او را كشته و باغش را غصب كرده و چهل هزار درهم از او گرفته و آن را در كنار باغ دفن كرده است. حال به اين جوان شمشير بده و به او دستور ده كه گردن اين پيرمرد را بزند. باغ را هم به او تحويل بده و به او دستور ده كه فلان جا و فلان جا را بكند و مالش را بردارد.

حضرت فرمود: داوود از اين جريان وحشت كرد و دل نگران شد و ياران عالم خود را جمع كرد و بدان‏ها اين خبر را باز گفت و داوري را بر پاية وحي الهي، انجام داد.

رواياتي كه مي‏گويد حضرت به هنگام ظهور، به گونه‏اي جديد و نو و تازه به قضاوت

مي‏پردازد نيز، داوري داوودي و حكم به واقع را منظور دارد: يقوم بامر جديد و سنّة جديدة و قضاء جديد...[22]

------------------

پي نوشت ها

[1] . كافي، ج 7، ص 414، ح 1.

[2] . اعلام الوري، ج 2، ص 310.

[3] . ابراهيم / 48. (روزي كه زمين به غير اين زمين مبدّل گردد.)

[4] . كافي، ج 7، ص 414، ح 3.

[5] . روضة المتقين، ج 6، ص 59.

[6] . صاد، 26.

[7] . نساء، 58.

[8] . مائده، 42.

[9] . محمد(ص)، 30.

[10] . جواهر، ج 40، ص 86 به بعد.

[11] . بحار، ج 52، ص 319، ح 21.

[12] . بحار، ج 52، ص 320، ح 22.

[13] . بحار، ج 52، ص 320، ح 23.

[14] . بحار، ج 52، ص 320، ح 24.

[15] . بحار، ج 52، ص 320، ح 25.

[16] . بحار، ج 52، ص 336، ح 74.

[17] . بحار، ج 52، ص 339، ح 86.

[18] . بحار، ج 52، ص 369، ح 155.

[19] . بحار، ج 52، ص 390، ح 212.

[20] . كافي، ج 7، ص 414، ح 3.

[21] . كافي، ج 7، ص 421، ح 1.

[22] . بحار، ج 52، ص 349، ح 99.